

اینک که به یاری مزدا تاج سلطنت ایران و بابل و کشورهای جهان
اربعه را به سرگذاشته ام اعلام می کنم که تا روزی که زنده
هستم و مزدا توفیق سلطنت را به من می دهد دین و آئین و
رسوم ملت‌هایی که من پادشاه آنها هستم محترم خواهم شمرد و
نخواهم گذاشت که حکام و زیر دستان من دین و آئین و رسوم
ملت‌هایی که من پادشاه آنها هستم یا ملت‌های دیگر را مورد تحقیر
قرار بدهند یا به آنها توهین نمایند.

من از امروز که تاج سلطنت را به سر نهاده ام تا روزی که زنده
هستم و مزدا توفیق سلطنت را به من می دهد هرگز سلطنت
خود را بر هیچ ملتی تحمیل نخواهم کرد و هر ملت آزاد است که
مرا به سلطنت خود قبول کند یا ننماید و هرگاه نخواهد مرا پادشاه
خود بداند من برای سلطنت آن ملت مبادرت به جنگ نخواهم کرد.

من تا روزی که پادشاه ایران هستم نخواهم گذاشت کسی به
دیگری ظلم کند و اگر شخصی مظلوم واقع شد من حق وی را از
ظالم خواهم گرفت و به او خواهم داد و ستمگر را مجازات خواهم
کرد.

تا روزی که پادشاه هستم نخواهم گذاشت مال غیر منقول یا
منقول دیگری را به زور یا به نحو دیگر بدون پرداخت بهای آن و
جلب رضایت صاحب مال تصرف نماید و من تا روزی که زنده هستم
نخواهم گذاشت که شخصی دیگری را به بیگاری بگیرد و بدون

پرداخت مزد وی را به کار وا دارد.

من امروز اعلام می کنم که هر کسی آزاد است که هر دینی را که میل دارد بپرستد و در هر نقطه که میل دارد سکونت کند مشروط بر اینکه در آنجا حق کسی را غصب ننماید و هر شغل را که میل دارد پیش بگیرد و مال خود را به هر نحو که مایل است به مصرف برساند مشروط بر اینکه لطمه به حقوق دیگران نزند.

من اعلام می کنم که هر کس مسئول اعمال خود می باشد و هیچ کس را نباید به مناسبت تقصیری که یکی از خویشاوندانش کرده مجازات کرد و مجازات برادر گناهکار و بر عکس به کل ممنوع است و اگر یک فرد از خانواده یا طایفه ای مرتکب تقصیر می شود فقط مقصر باید مجازات گردد نه دیگران.

من تا روزی که به یاری مرزا زنده هستم و سلطنت می کنم نخواهم گذاشت که مردان و زنان به عنوان غلام و کنیز بفروشند و حکام و زیر دستان من مکلف هستند که در حوزه حکومت و ماموریت خود مانع از فروش و خرید مردان و زنان بعنوان غلام و کنیز بشوند و رسم بردگی باید به کلی از جهان برافتد.

از مرزا خواهانم که مرا در راه اجرای تعهداتی که نسبت به ملت های ایران و بابل و ملتهای ممالک اربعه بر عهده گرفته ام موفق گرداند.

=====

مردونیه که یونانیان او را به نام مردونیوس می شناسند، داماد داریوش بزرگ و از فرماندهان سپاه

ایران در نبردهای ایران و یونان در اوایل سده پنجم پیش از میلاد بود.

پدر مردونیه، گبرياس، یکی از اون ۶ نفری که داریوش را در بازسگیری تاج و تخت از گئومات یاری داد. داریوش خواهر خود را به همسری گبرياس درآورد و خود با دختر او ازدواج کرد. مردونیه نیز با دختر داریوش بنام آرتوزسترا ازدواج کرد و داماد او شد.

داریوش بزرگ در ۴۹۳ پیش از میلاد، مردونیه را برای آرام ساختن شورش و جانشینی ساتراپ آرتافرن (به ایونیه) ایونیا (فرستاد). مردونیه شورش را فرونشاند.

پس از آن ناوگان مردونیه که مشتمل بر ۳۰۰ کشتی بود از داردانل (هلس پونت) گذشت و ارتشی ۲۰ هزار نفری در آنجا به او ملحق شد. او به جزیره یونانی تاسوس که دارای معادن مهمی بود، حمله کرد و آنجا را خراج‌گذار ایران ساخت. هرودوت، تاریخ نویس یونانی این نبرد را لشکرکشی‌ای برنامه‌ریزی‌شده علیه ارتريا و آتن تفسیر نمود. اما ناوگان مردونیه در راه بازگشت به آسیا در دماغه آتوس دچار گردبادی سخت شد که منجر به غرق بسیاری از کشتی‌ها گردید و همین امر سبب شد تا پس از بازگشت از فرماندهی عزل شود.

در زمان داریوش بزرگ نبرد ماراتن بین ایران و یونان درگرفت که به شکست ایران انجامید. پس از مرگ داریوش و برتخت نشستن خشایار شاه، اطرافیان او از جمله مردونیه که این شکست را مایه سرشکستگی ایران می‌دانستند، از خشایارشا خواستند تا برای گرفتن انتقام به یونان حمله کند. بدین ترتیب نبرد ترموپیل در اوت ۴۸۰ پیش از میلاد آغاز شد. و

با شکست هخامنشیان در جنگ سالامیس، مردونیه خشایارشا را ترغیب کرد تا به ایران بازگردد و خود با ارتشی سیصد هزار نفری تا تصرف کامل یونان در آنجا باقی بماند. در این زمان آتن در تصرف ایران بود. مردونیه به یونانیان پیشنهاد نمود که اگر قرارداد متارکه جنگ را امضا نمایند و تبعیت ایران را بپذیرند، آتن را به آنان بازگردانده و در بازسازی آن سهیم شود. اما یونانیان این پیشنهاد را نپذیرفتند و آماده نبردی دیگر شدند. در ۴۷۹ پیش از میلاد، مردونیه در محلی به نام پلاته، در برابر صف‌آرایی صدهزار یونانی قرار گرفت. جنگ پلاته بین دو سپاه آغاز شد ولی مردونیه در آغاز نبرد مورد اصابت تیری قرار گرفت و کشته شد. مرگ او موجب سردرگمی در سپاه ایران گردید و ایرانیان که اینک فرمانده خود را از دست داده بودند، با وجود تعدد نفرات از یونانیان شکست خوردند.

ارته باز یا ارته بازان یکی از سرداران ایرانی بود که تمایلی به جنگ با یونانی‌ها نداشت، بنابراین به موقع به کمک مردونیه نیامد و هنگامی که دید سپاهیان ایران شکست خورده اند و در حال فرار هستند، به طرف هلس پونت حرکت کرد.

=====

زوپیر یا زوپیروس، نام سردار شجاع سپاه داریوش بزرگ است که نقش بزرگی را در پیروزی بابل بدست داریوش ایفا کرد.

ماجرای آن اینگونه است که در 522 قبل از میلاد، یک مغ بنام گئومات ادعا کرد که بردیا پسر کوروش است و با این ترفند و دروغ چند ماهی هم بر تاج و تخت ایران چیره شد تا اینکه داریوش بزرگ، همراه با شش نفر دیگر (هفت تنان یا هفت یار) این دزد تاج و تخت ایران را کشتند و از آن پس داریوش پادشاه ایران زمین شد.

این رویدادها زمینه‌ای را فراهم نمود که ایران با بحرانهای پر شماری روبرو شود. یکی از این بحرانهای، شورش « نبوکدرچره » که خود را پسر « نبونید » می‌خواند پادشاهی را در بابل به دست گرفت.

داریوش بزرگ شتابان با سپاهی بزرگ به سوی بابل تاخت ولی در آنجا با دفاع بابلی‌ها روبرو گردید و با اینکه سپاه داریوش شهر را محاصره کرده بودند ولی پدافند بابلی‌ها شکسته نمی‌شد و دروازه‌های شهر همچنان بسته مانده بود.

تا اینکه زوپیر پسر مگابیزوس (یکی از هفت تنان) ، سردار دلیر سپاه داریوش اندیشید که با بردن گوش‌ها و بینی خود، از داریوش بخواهد که او، به این بهانه که داریوش او را تنبیه کرده است، پروانه و اجازه پناهنده شدن به بابل بدهد، تا از درون بابل سبب واژگونی شهر شود.

داریوش با دیدن گوش و بینی بریده زوپیر او را دیوانه خواند، ولی زوپیر در پاسخ گفت : چون او می‌دانسته است که داریوش با برنامه او هم‌نگر و هم‌فکر نخواهد بود، او را در برابر کار انجام شده قرار داده است.

زوپیر به بابل پناه آورد و بابلی‌ها با دیدن گوش‌ها و بینی بریده زوپیر باور کردند که داریوش او را تنبیه کرده است و از روی این که، زوپیر بتواند از داریوش انتقام بگیرد در اختیار او سپاهی قرار دادند تا با داریوش بجنگد.

زوپیر در چندین جنگ با سپاه داریوش پیروزی‌هایی بدست آورد و این پیروزی‌ها دیگر هیچ گمانی برای بابلی‌ها نمی‌گذاشت. آنها کاملاً بر این باور بودند که زوپیر دشمن سرسخت داریوش بزرگ است.

ولی آنها در اشتباه بودند در لحظه موعود زوپیر دروازه‌های شهر بابل را به روی سپاه داریوش باز کرد و سپاه ایران پدافند بابلی‌ها را در هم شکست و

نبوکدرچره « از بابل پا به فرار گذاشت »

سپاه داریوش، شاه دروغین را پیگرد کرد تا اینکه او را به کام مرگ فرستاد. داریوش بزرگ به پاس خدمتی که زوپیر انجام داد او را به ساتراپی بدون خراج بابل برگزید.

=====

رستم فرخ زاد پسر سپهبد فرخ‌هرمز سردار معروف و مدبر و دلیر اواخر عهد ساسانی بود. در منابع

گوناگون او را «رستم سپهد»، «رستم فرخ‌هرمز» نیز نامیده‌اند. تاریخ نویسان ارمنی رستم و پدرش را «ایشخان» به معنی «شاهزاده» یاد کرده‌اند

در زمان سلطنت آزر می‌دخت، پدر رستم، فرخ‌هرمز مدعی سلطنت شد و ملکه را به زنی خواست. چون آزر می‌دخت نمی‌توانست به طور آشکار مخالفت کند، در نهان وسایل قتل او را فراهم آورد. آنگاه رستم با سپاه خویش پیش راند و پایتخت را تصرف و آزر می‌دخت را خلع و کور کرد

در زمان یزدگرد سوم، رستم نایب‌السلطنه حقیقی ایران محسوب می‌گشت. وی کاملاً از خطر عظیمی که در نتیجه حمله عرب به کشور ایران روی داده بود اطلاع داشت، پس فرماندهی کل نیروی لشکری را به عهده گرفت و در دفع دشمن جدید کوشش دلیرانه کرد. با سپاهی بزرگ در پیرامون پایتخت حاضر شد، اما عمر پیشدستی کرد. در سال ۶۳۶ میلادی سپاه ایران در قادسیه، نزدیک حیره، با سعد بن وقاص سردار عرب روبرو شد، جنگ سه روز طول کشید و به شکست ایرانیان خاتمه یافت. رستم که شخصاً حرکات افواج را اداره می‌کرد و درفش کاویانی را در برابر خود نصب کرده بود کشته شد.

حیره، شهری بود در یک فرسنگی کوفه از زمان ساسانیان در آنجا ملوک لخمی سلطنت داشتند و دست نشانده ایران بودند. در سال ۶۰۲ میلادی این سلسله به دست ساسانیان منقرض شد. پس از شکست ایران به سبب بنای کوفه از شهرت افتاد و در قرن چهارم هجری به کلی از بین رفت

به گفته برخی از منابع، جنگ قادسیه در ۴۰ کیلومتری شهر فعلی نجف در گرفت در ۴ روز و یک شب به درازا کشید. به علت اضافه شدن ۶۰۰۰ نفر به نیروهای اعراب در روز سوم، و همچنین توفان شن به سمت نیروهای ایران، شیرازه ارتش ایران از هم گسست و در اوج درگیری چندین جنگاور عرب (عمر بن معدی کرب، طلحه بن خویلد اسدی، قرط بن جماح عبیدی، و ضرار بن ازور اسدی) به رستم هجوم آورده و به قولی زهیر بن عبد شمس و به قولی عوام بن عبد شمس و به قولی هلال بن علفه تمیمی او را کشت. هنگامی که تن رستم را یافتند و جای صد ضربه شمشیر و نیزه بر تنش (بود) (البته یکم زیاده روی شده) () اما هیچ کس نمی‌داند واقعا چه کسانی او را به قتل رساندند. او در سال ۶۵۱ میلادی کشته شد

=====

آرتیمیس نخستین زن دربانورد ایرانی است که در حدود 2480 سال پیش فرمان دریاسالاری خویش را از سوی خشایارشا، شاهنشاه هخامنشی دریافت کرد. وی اولین بانویی می‌باشد که در تاریخ دریانوردی جهان در جایگاه فرماندهی دریایی قرار گرفته است

در سال 484 پیش از میلاد هنگامی که فرمان بسیج دریایی برای شرکت در جنگ با یونانیان از سوی خشایارشا صادر شد، آرتیمیس یکی از فرمانروایان سرزمین کاریه (یکی از بخشهای سوریه کنونی) با 5 فروند ناو جنگی که خود فرماندهی آنها را در دست داشت به نیروی دریایی ایران پیوست.

در این جنگ که ایرانیان موفق به تصرف آتن شدند، نیروی زمینی ایران را 8000 هزار پیاده و 80 هزار سوار تشکیل می دادند. نیروی دریایی ایران شامل 1200 کشتی جنگی و 3 هزار کشتی حمل و نقل بود.

همچنین آرتیمیس در سال 480 پیش از میلاد در جنگ سالامین که بین نیروی دریایی ایران و یونان در گرفت شرکت داشت و دلاوریهای بسیار از خود نشان داد و با ستایش دوست و دشمن روبرو شد.

وی با دلیری و بی باکی کم مانندش بخشی از نیروی دریایی ایران را که در بدترین شرایط در جنگ سالامین قرار گرفته بود را از خطر نابودی نجات داد. به همین دلیل از سوی خشایارشا افتخار دریافت عنوان دریاسالاری را نصیب خود کرد.

همچنین آرتیمیس به خشایارشا پیشنهاد ازدواج نیز داد که به دلایلی این پیوند صورت نگرفت.) () (فکر کنم میخواستند ادامه تحصیل بده) ()

در دوران پهلوی در سالهای دهه 60 برای نخستین بار نیروی دریایی ایران ناوشکن بزرگی را آرتیمیس نام نهاد. ناوشکن آرتیمیس در دوران خدمت فرج الله رسایی به آب انداخته شد و سالها به روی آبهای نیل گون خلیج پارس پاسدار سواحل ایران بود.

=====

یوتاب در لغت به معنی درخشنده و پیمانند است. از یوتاب به عنوان یکی از سرداران زن ایرانی نام برده اند. یوتاب خواهر آریوبرزن سردار نامدار ارتش شاهنشاهی داریوش سوم بوده است وی در نبرد با اسکندر گجستک همراه آریوبرزن فرماندهی بخشی از ارتش هخامنشیان را بر عهده داشته است و پا به پای برادر خویش تا آخرین نفس جنگید و کشته شد. او در کوههای بختیاری در تنگه ی دریند پارس در سال ۳۴۶ قبل از میلاد راه را بر اسکندر بست ولی یک ایرانی خائن راه را به اسکندر نشان داد و او از مسیر دیگری به ایران هجوم آورد. و اینجا بود که این دو خواهر و برادر دلیرانه در راه وطن جنگیدن و کشته شدن تا نشان دهند که

...در کشوری که نتوان مردانه زیست، مردانه مردن زندگیست

و نام خود را بر دل شهیدان راه این کشور گنجانند. آریو برزن و یوتاب در راه وطن کشته شدند و نامی جاویدان از خود بر جای گذاشتند

=====

آریو برزن

آریو برزن نام سردار ایرانی بود که در کوههای پارس در برابر سپاه اسکندر مقدونی ایستادگی کرد و خود و سربازانش تا واپسین تن کشته شدند. نام آریو برزن در پارسی کنونی به گونه آریابرزین هم گفته و نوشته می شود که به معنی ایرانی باشکوه است

آریو برزن چنان ایستادگی در مقابل ارتش اسکندر که ر جنگ گوگمل داریوش سوم را شکست داده بود انجام داد که جزء معدود ایستادگی هایی بود که مقابل ارتش یونان انجام شده بود. اسکندر برای رسیدن به تخت جمشی ارتش خود را به دو قسمت تقسیم کرد که یکی به فرماندهی پارمه نیون از ره های جلگه ای خوزستان و دیگری به فرماندهی خودش از راه های کوهستانی کهگیلویه و بویر احمر

تاریخ نویسان چهره و سیمای فرمانده آریو برزن را چهره ای زیبا و با چشمان آبی و پوستی سفید و با موهای زرد طلایی که دارای اندامی ورزیده و جنگجویانه که از نژاد خالص آریایی بود نقل کرده اند

نبردگاه آریو برزن و اسکندر را در چند جای گوناگون حدس زده اند، به نظر می آید نبردگاه جایی در استان کهگیلویه و بویر احمد کنونی یا غرب استان فارس و یا بنا بر برخی روایت ها به نقل از کتاب های تاریخی اطراف شهر ارجان یا آریاگان (بهبهان کنونی) باشد. به هر حال ناآشنایی اسکندر با منطقه به سود پارسیان بود. چرا که آریو برزن با ۴۰ سوار و ۵۰۰۰ پیاده خود را به سمت تنگه ی دریند پارس رسانید و در آنجا به کمین نشست تا اسکندر و افرادش برسند. وقتی که سپاه مقدونی به کشتارگاه دریند پارس رسید. فرمانده آریو برزن دستور ریختن سنگ های بزرگ را به روی ارتش اسکندر صادر کرد. اسکندر و سپاهش که انتظار چنین خوش امد گویی رو نداشتند زیر سنگها در حال له شدن بودند. پس از پایان سنگها، اسکندر و سپاهش که در بهت و حیرت بودند یا به قول خودمان قفل کرده بودند و تا آمدن به خود بیان و آماده ی دفاع شوند با بارانی از تیر های کمانداران ایرانی رو برو شدند که آنها را یکی پس از دیگری به زمین میانداخت. اسکندر به گفته ی بعضی از مورخ حدود ۴۰ روز در محاصره ی آریو برزن بود که روزی با عده ای از سربازانش روبرو شد که داشتند به چوپان را به پیش او می آوردند. نام این چوپان ملعون را تاریخ نویسان لی بانی از اسیران یونانی بود نوشته

اند. لیانی راه فرار از تنگه و محاصره کردن آریوبرزن را به اسکندر نشان داد و آنها شبانه و در عین غافل گیری به اردوگاه فرمانده ی غیورمان آریوبرزن حمله بردن و در این جا بود که آریو برزن و سربازان دلیرش بی پروا به سپاه اسکندر زدند و با شکستن محاصره و زدن تلفات زیاد به سپاه یونان به سمت پارسه یا همون تخت جمشید شتافتند تا قبل از مقدونیان به آنجا برسند و از آنجا دفاع کنند اما غافل از این که پارمه نیون در راه تخت جمشید است یعنی درست در مسیر فرمانده آریوبرزن. وقی که سپاه اندک ایرانیان به ارتش پارمه نیون رسید از پشت سر در محاصره ی اسکندر بود که در تعقیب آریوبرزن بود! در این جا بود که اوج از جان گذشتگی و شجاعت ایرانیان به نمایش جهانیان گذاشته شد. ارتش یونان سپاه ایران را محاصره کرده بود ارتشی که شاید تعدادش به کمتر از ۱۰۰۰ نفر رسیده بود در مقابل ارتشی بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ هزار نفر! معلوم است که نتیجه ی چنین جنگی که در مقابل هر ایرانی ۱۰۰ مقدونی قرار دارد چی می شود. اما این دلیلی برای تسلیم شدن ایرانیان نبود و آنها با کمال تعجب از سوی اسکندر و سپاهش جنگ تن به تن و نزدیکی را شروع کردن و با ایثار و متمم شجاعت جنگیدن و باز هم به سپاه اسکندر صدماتی زدند اما جنگ به پایان رسید و آخرین سرباز ایرانی با افتخار در خاک خودش به زمین افتاد و فقط فرمانده ی دلیرمان آریوبرزن ماند و ارتش اسکندر مقدونی. حالا باید تسلیم شود یا خود را برای کشتن آماده کند؟

اسکندر که از شجاعت و بی پروا بودن فرمانده خوشش آمده بود به او گفت که اگر تسلیم شود و قسم بخورد که به اسکندر خدمت کند او را فرماندار کل ایران میگذارد! اما فرمانده ی ما با سخنی رسا و خشمگینانه گفت: (شاه ایران مرا به اینجا فرستاد تا تو را نابود کنم، پس چگونه این را از من میخواهی که به ایران و شاهم خیانت کنم. من انقدر در اینجا میجنگم تا خونم دشت را قرمز کند!) اسکندر هم در اینجا دستور داد که از دور او را با تیر و نیزه بزنند تا کشته شود، چرا که باز هم از جنگیدن روبرو با آریو برزن که حالا تنها بود میترسید! به این ترتیب آریو برزن این فرمانده ی دلیرمان کشته شد و درس ایثار را به ما یاد داد و همچنین اسکندر دستور دفن او را در همان محل داد و گفت که روی قبر او بنویسن به یاد لئونیداس

(گفته می شود اسکندر پس از پایان جنگ آن اسیر را به خاطر خیانت می کشد)

مورخ دربار اسکندر نوشته است که اگر چنین مقاومتی در نبرد گوگمل در کردستان کنونی عراق (در برابر ما صورت گرفته بود، شکست مان قطعی بود. در گوگمل با خروج غیر منتظره داریوش سوم از صحنه، واحدهای ارتش ایران نیز که در حال پیروز شدن بر ما بودند؛ در پی او دست به عقب نشینی زدند و ما پیروز شدیم. داریوش سوم در جهت شمال شرقی ایران فرار کرده بود و آریو برزن در ارتفاعات جنوب ایران و در مسیر پرسپولیس به ایستادگی ادامه می داد

لازم به یادآوری است که یوتاب (به معنی درخشنده و بیمانند) خواهر آریوبرزن نیز فرماندهی بخشی از سپاهیان برادر را برعهده داشت و در کوهها راه را بر اسکندر بست . یوتاب همراه برادر به

مقابله با سپاه اسکندر رفتند و به خاطر نبود نیروی کافی همگی به دست سپاه اسکندر کشته شدند.

نبرد آریوبرزن حدود ۱۲۰ سال پس از ایستادگی لئونیداس یکم در برابر ارتش خشایارشا در جنگ ترموپیل رخ داد که آن هم در ماه اوت بود و از این نظر این دو واقعه تاریخی بسیار همانند یکدیگرند. اما تفاوت میان مقاومت لئونیداس و ایستادگی آریوبرزن در این است؛ که یونانیان در ترموپیل، در محل بر زمین افتادن لئونیداس، یک پارک و بنای یاد بود ساخته و مجسمه او را برپا داشته اند و واپسین سخنانش را بر سنگ حک کرده اند تا از او سپاسگزاری شده باشد، ولی از آریوبرزن جز چند سطر ترجمه از منابع دیگران اثری در دست نیست. از شباهت های مرگ لئونیداس با آریوبرزن این است که هر دو در راه محافظت از یک معبر مردند و لئونیداس نیز مانند آریوبرزن حاضر به تسلیم نشد و خشایارشا دستور داده بود او را آن قدر با تیر و نیزه زدند تا از پا در آمد. و به دلیل همین شباهت در از خودگذشتگی او و آریوبرزن بود که اسکندر دستور داده بود روی قبر آریوبرزن بنویسند به "یاد لئونیداس".

=====

تری داتس شجاع سردار هخامنشی

بدبختانه نام تری داتس برای بیشتر ایرانیان بیگانه است حتی خود من هم شناسی اسم تری داتس و جریانشو توی یه کتاب تاریخی دیدم و بعد توی گوگل بعد از یه دنیا بدبختی پیداش کردم، تری داتس در زمان یورش گجستک (اسکندر) فرمانده پادگان تخت جمشید بود که 200 سرباز از برجسته ترین سربازان را در اختیار داشت که همگی بلند بالا، تنومند و ورزیده بودند. تری داتس آخرین پایگاه ایرانیان برای نگهداشت تخت جمشید بود و شگفتا پس از شکستهای آخرین شاه هخامنشی و شکست آریوبرزن که مردانگی او در تاریخ ایران غیر قابل انکار هست، هرگز از جای خویش در برابر سردار فاتح و وحشی مانند

گجستک نگرینت در حالی که امکان پیروزی ارتش فاتح بیگانگان بر پادگان کوچک او حتمی بود نه او و نه هیچ یک از سربازانش نگرینتند و مردانه در برابر دشمن جنگیدند... ارتش گجستک به تخت جمشید نزدیک شده بود، تری داتس نیروهای خود را در پلکان ورودی کاخ جای داد زیرا با اینکه تخت جمشید یک دژ جنگی نبود ولی به دلیل از سنگ ساخته شدن آن اگر پلکان ورودی مسدود می شد کسی نمی توانست وارد آن شود. در همین پلکانی که امروزه ما برای ورود به تخت جمشید از آن بالا می رویم 20۰ سرباز ایرانی در مقابل صد هزار سرباز بیگانه ایستاد و هرزمان که یک سرباز در پلکانها می افتاد سربازی دیگر جای او را می گرفت... جنگ نگهبانان کاخ با مهاجمان از بامداد تا نیمروز ادامه یافت و تا همگی آنها کشته نشدند سربازان گجستک نتوانستند وارد کاخ شوند، پاره نیون یکی از تری ۰: یونانیون شیفته گجستک که اسکندر را در جنگ همراهی می کرد در کتاب خویش می نویسد داتس را که با خوردن بیش از ده زخم به سختی مجروح شده بود را بر روی تخته ای انداختند و به نزد گجستک آوردند تا کلید خزانه را از او بگیرد، اسکندر به او گفت:

!کلید خزانه را بده

○ تری داتس^۱ پاسخ داد من کلید را تنها به پادشاه خود یا فرستاده او که فرمانش را در دست داشته باشد می دهم. گجستک گفت: پادشاه تو من هستم. تری داتس^۱ گفت: پادشاه من داریوش است. گجستک به یاوه می گوید: داریوش کشته شد... در حالی که هنوز زنده

بوده است (تری داتس^۱ می گوید: اگر او کشته شده باشد من کلید را تنها به جانشین او خاهم داد. گجستک با خشم می گوید: آیا می دانی به سبب این نافرمانی با تو چه خاهم کرد؟ تری داتس^۱ می گوید: چه می کنی؟

گجستک می گوید: جلادان را فرا می خانم تا پوست تو را مانند پوست گوسپند بکنند!! تری داتس^۱ پاسخ می دهد: در همان حال یزدان را سپاسگزاری می کنم که در نیروانا) بهشت (روان مرا نزد روان پادشاهم شرمنده نخاهد کرد و من می توانم با سرافرازی بگویم که به تو خیانت نکردم!!! پارمه نیون در ادامه می نویسد: زمانی که اسکندر آن پاسخ را شنید در شگفت شد و گفت

ای کاش من هم خدمتگزاری مانند تو داشتم و از شکنجه او به سبب دلیریش گذشت... این بود سرگزشت یکی دیگر از دلیر مردانی که برگی زرین برای ما به یادگار گذاشت! دلاوران ما این چنین مردانی بودند.

اما گفته شده که بعد از جنگ اسکندر دستور میده همه ی سرها رو جدا کنند و بر روی نیزه گذاشته و با فاصله ی مناسب و یکسان دور تا دور تخت جمشید قرار دهند

=====

سورنا نام سردار اشکانی میباشد که در سال ۵۱ یا ۵۲ قبل از میلاد مقابل ارتش قدرتمند اون زمان یعنی روم و سردار بزرگ روم یعنی کراسوس ایستادگی کرد و آنچنان ضربه ای اون وارد که که تا آن زمان هیچ ارتشی بر روم نتوانسته بود وارد کند. در حالی که میگن او فقط ۳۰ سال داشته و جوانی برومند با پیشانی بندی به سبک ایرانیان باستان و با موهای بلند و تتی برومند. سورنا از خاندان سورن یکی از هفت خاندان بزرگ ایران در زمان اشکانیان و ساسانیان بود. به طوری که بعد از شاه مقام اولی رو در کشور او داشت. او در زمان اشک ۱۳ زندگی میکرد و میگن او یکی از ارکان های اصلی به قدرت رسیدن اشک ۱۳ بوده و او اشک ۱۳ رو به تخت سلطنت نشانده و سپه سالار ارتش قدرتمند اشکانی بود.

ژول سزار ، پومپه و کراسوس سه تن از سرداران و فرمانروایان بزرگ روم بودند که سرزمینهای پهناوری را که به تصرف دولت روم در آمده بود، بهطور مشترک اداره می کردند. آنها در سال ۵۶ پیش از میلاد در نشست لوکا تصمیم حمله به ایران را گرفتند

کراسوس فرمانروای بخش شرقی کشور روم آن زمان یعنی شام) سوریه (بود و برای گسترش دولت روم در آسیا، سودای چیرگی بر ایران، دستیابی به گنجینه های ارزشمند ایران و سپس گرفتن هند

را در سر میپرورواند و سرانجام با حمله به ایران این نقشه خویش را عملی ساخت. وی فاتح جنگ بردگان و درهم کوبنده اسپارتاکوس سردار قدرتمند انقلاب بردگان بود.

کراسوس با سپاهی ۴۲ هزار نفر از لژیون‌های ورزیده روم که خود فرماندهی آنان را برعهده داشت به سوی ایران روانه شد و ارد (اشک ۱۳) پادشاه اشکانی، سورنا سردار نامی ایران را مأمور جنگ با کراسوس و دفع یورش رومی‌ها کرد. نبرد میان دو کشور در سال ۵۳ پیش از میلاد در جلگه‌های میانرودان و در نزدیکی شهر حران یا کاره روی داد. در جنگ حران، سورنا با یک نقشه نظامی ماهرانه و به یاری سواران پارتی که تیراندازان چیره دستی بودند، توانست یک سوم سپاه روم را نابود و اسیر کند. کراسوس و پسرش فابیوس (پوبلیوس) در این جنگ کشته شدند و تنها شمار اندکی از رومی‌ها موفق به فرار گردیدند.

روش نوین جنگی سورنا، شیوه جنگ وگریز بود. این سردار ایرانی را پدید آورنده جنگ پارتیزانی (جنگ به روش پارتیان) در جهان می‌دانند. ارتش او دربرگیرنده زره پوشان اسب سوار، تیراندازان ورزیده، نیزه داران ماهر، شمشیرزنان تکاور و پیاده نظام همراه با شترهایی با بار مهمات بود.

افسران رومی درباره شکستشان از ایران به سنای روم چنین گزارش دادند: سورنا فرمانده ارتش ایران در این جنگ از تاکتیک و سلاحهای تازه بهره گرفت. هر سرباز سوار ایرانی با خود مشک کوچکی از آب حمل می‌کرد و مانند ما دچار تشنگی نمی‌شد. به پیادگان با مشکهایی که بر شترها بار بود آب و مهمات می‌رساندند. سربازان ایرانی به نوبت با روش وی ژهای از میدان بیرون رفته و به استراحت می‌پرداختند. سواران ایران توانایی تیر اندازی از پشت سر را دارند. ایرانیان کمانهایی تازه اختراع کرده‌اند که با آنها توانستند پای پیادگان ما را که با سپرهای بزرگ در برابر آنها و برای محافظت از سوارانمان دیوار دفاعی درست کرده بودیم به زمین بدوزند. ایرانیان دارای زوینهای دوکی شکل بودند که با دستگاه نوینی تا فاصله دور و به صورت پیدری پرتاب می‌شد. شمشیرهای آنان شکننده نبود. هر واحد تنها از یک نوع سلاح استفاده می‌کرد و مانند ما خود را سنگین نمی‌کرد. سربازان ایرانی تسلیم نمی‌شدند و تا آخرین نفس باید می‌جنگیدند. این بود که ما شکست خورده، هفت لژیون را به طور کامل از دست داده و به چهار لژیون دیگر تلفات سنگین وارد آمد.

این اولین رویارویی ایران و روم بود که با پیروزی ایران به روم که قدرتمند ترین زمان خود بود شکستی سنگین به شمار آورد و دوباره بعد از ساله بعد از هخامنشیان نام ایران بر سر زبانها افتاد و به قدرت اول باستان تبدیل شد. و این رو باید مدیون سپه سالار سورنا باشیم

اما سورنا هیچ بهره‌ای از پیروزی بزرگ خود نبرد. ارد شاهنشاه اشکانی ناجوانمردانه بجای قدردانی، سپهسالار دلاور ایرانی را به شهادت رساند؛ پس از این رویداد ناگوار ارتش ایران دچار ضعف گردید و

.....دیگر نتوانست در خاورمیانه و شام پیشروی نماید و در برابر روم تنها به مقاومت و دفاع پرداخت

.....واین بود سرگذشت یکی دیگر از بزرگان این سرزمین

=====

نوامبر سال 588 میلادی ، ارتش ایران در جنگ با خاقان در بلخ از سلاح تازه ای که در آن نفت خام بکار رفته بود استفاده کرد. در این جنگ فرماندهی ارتش ایران را ژنرال بهرام مهران معروف به بهرام چوین برعهده داشت که در تاریخ نظامی جهان از او به عنوان یک نابغه نظامی نام برده اند.

هرمز شاه وقت از دودمان ساسانیان، وقتی شنید که خاقان شمال غربی چین وارد اراضی ایران در شمال شرقی خراسان) تاجیکستان فعلی و شمال افغانستان (شده ، بلخ را مرکز خود قرار داده و عازم تصرف کابل و بادغیس است ژنرالهای ایران را به تشکیل جلسه ای در شهر تیسفون) نزدیک بغداد (پایتخت آن زمان ایران فراخواند و تصمیم خود را به اخراج او از ایران به آنان اطلاع داد و خواست که ترتیب کار را بدهند. هرمز گفت که طبق آخرین اطلاعاتی که به ارتشتاران سالار) ژنرال اول ارتش ایران (رسیده، « خاقان شابه» دارای 300 هزار مرد مسلح و چند واحد فیل جنگی است.

ژنرالها پس از تبادل نظر، بهرام چوین را برای انجام این کار خطیر برگزیدند و او پذیرفت. بهرام از میان ارتش پانصد هزار نفری ایران، 12 هزار مرد جنگدیده 30 تا 40 ساله (میانسال) را برگزید که اضافه وزن نداشتند و میهندوستی آنان قبلا به ثبوت رسیده بود و بیش از سایرین قادر به تحمل سختی بودند و در جنگ سوار و پیاده تجربه داشتند. و ی به هر سرباز سه اسب اختصاص داد و با تدارکات کافی عزم بیرون راندن زردها را از خاک وطن کرد.

بهرام به جای انتخاب راه معمولی، از تیسفون به اهواز رفت و سپس از طریق یزد و کویر خود را به خراسان رساند به گونه ای که خاقان متوجه نشد. بهرام که در جنگ اعتقاد به روحیه سرباز بیش از هر ابزار دیگری داشت هر دو روز یک بار سربازان را جمع می کرد و برای آنان از اهمیت وطندوستی و رسالتی که هر فرد در این زمینه دارد سخن می گفت و آنان را امید ایرانیان می خواند - مردمانی که می خواهند آسوده و در آرامش و با فرهنگ خود زیست کنند

خاقان زمانی از این لشکر کنشی آگاه شد که بهرام چهار روز تا بلخ فاصله داشت، و چون شنید که بهرام با کمتر از 13 هزار نفر آمده است چندان نگران نشد و با تمامی مردان قادر به حمل سلاح خود که مورخان یکصد هزار تن گزارش کرده اند به مقابله با بهرام شتافت. بهرام به واحدهای آتشبار) نفت اندازان (توصیه کرد که حمله را با پرتاب پیکانهایی شعله ور آغاز کنند و ادامه دهند تا آرایش سپاهیان خاقان بر هم خورد و قادر به تنظیم آن هم نباشند و به سواران کماندار (اسواران) گفت که همزمان با حمله نفت اندازان با تیر چشم فیله را هدف قرار دهند، و سپس خود با دو هزار سوار زده قرارگاه خاقان را مورد حمله قرار داد. خاقان که انتظار حمله مستقیم به مقر خود را نداشت دست به فرار زد که کشته شد، سپاه عظیم او متلاشی گردید و پسر وی نیز بعدا به اسارت درآمد و جنگ فقط یک روز طول کشید که از شگفتی های تاریخ است. بهرام چوین در " ری "

به دنیا آمده بود و از خانواده مهران بود. در دوران ساسانیان بهترین افسران ارتش امپراتوری ایران از فامیل مهران برخاسته بودند.

بهرام که به علت بلندی قد و عضلانی بودن اندام به چوبین (مانند چوب) معروف شده بود در زمانی که از سوی شاه ایران حاکم چارک شمال غربی بود (از ری تا مرز شمالی گرجستان و داغستان کنونی شامل ارمنستان، آذربایجان و کردستان - یک چهارم کل ایران). در آن زمان، ایران به چهار ابر استان تقسیم شده بود که هرکدام را چارک نوشته اند (هنگام بازدید از محل فوران نفت خام در ناحیه بادکوب) باکو (در ساحل جنوبی غربی دریای مازندران و آگاهی از قدرت اشتغال این ماده، تصمیم گرفت که از آن نوعی سلاح تعرضی ساخته شود و این کار به مهندسان ارتش واگذار شد. طرف مدتی کوتاهتر از یک سال، پیکانی ساخته شد که بی شباهت به راکت های امروز نبود و این پیکان حامل گوی دوکی شکل آغشته به نفت خام بود که از روی تخته ای که بر پشت قاطر قرار داشت پرتاب می شد. طرز پرتاب آن بی شباهت به کمان نبود. دستگاه از یک زه (روده) و چوب گز) نوعی درخت مناطق خشک (ساخته شده بود که آن را بر تخته سوار می کردند و دارای یک ضامن بود و پنج مردخده آن را تشکیل می دادند که دو نفر از آنان کمانکش بودند، نفر سوم نشانه گیری می کرد و فرمانده این آتشبار بود، مرد چهارم مامور شعله ورساختن قسمت آغشته به نفت خام) پیکان (بود و مهمات رسانی می کرد و نفر پنجم مواظب قاطر بود و هر واحد آتشبار، هشت نیزه دار دفاع می کردند. هنگامی که بهرام سرگرم پس راندن خاقانیان به آن سوی کوههای پامیر و سین کیانگ امروز بود، شنید که در پایتخت، پسر شاه) خسرو پرویز (بر ضد پدرش کودتا کرده است که برق آسا خود را به تیسفون در ساحل دجله رساند. خسرو پرویز فرار کرد و به امپراتور روم پناهنده شد و بهرام تا تعیین شاه بعدی زمام امور را به دست گرفت که پرویز فراری با دریافت کمک از امپراتور روم به جنگ او آمد. قسمتی از ارتش ایران هم به پرویز پیوستند که بهرام پس از چند زد و خورد مختصر، خروج از صحنه سیاست را بر ادامه برادرکشی و قتل ایرانی به دست ایرانی که امری ناپذیرفتنی بود ترجیح داد و به خراسان بازگشت و تا پایان عمر در همانجا باقی ماند. به نوشته بسیاری از تاریخ نگاران، سامانیان که باعث احیاء زبان فارسی و فرهنگ ایرانی شدند از نسل بهرام چوبین هستند.

=====

باتیس یا بتیس سردار هخامنشی و فرماندار غزه در سده چهارم پیش از میلاد مسیح بود.

غزه قلعه ای بود در کنار دریای مغرب به مسافت 10 میل در جنوب صور، آریان گوید: دژبان این قلعه در این وقت خواجه ای بود بنام باتیس. این شخص نسبت بشاه خود بسیار صادق و باوفا بود و با نگهبانان، خندق ها و استحکامات وسیع را حفظ میکرد... در این جنگ اسکندر جوشن خود را پوشید و به صفوف اول شتافت و مشغول جنگ شد. در این موقع عربی که یکی از سپاهیان غزه بود شمشیر خود را در پشت پنهان کرد و چنین وانمود که از قلعه فرار کرده است و میخواهد به اسکندر پناهنده شود و همینکه به اسکندر نزدیک شد به زانو درآمد. اسکندر به او گفت بلند شو و در صف سپاهیان من درآی، ولی او در این حال با تردستی شمشیر را به دست گرفت و خواست ضربتی به سر اسکندر وارد آورد، اسکندر سر خود را عقب برد و ضربت را رد کرد و با شمشیر دست عرب را انداخت... در این گیرودار تیری از طرف نگهبانان شهر به جوشن اسکندر آمد که آن را درید و به شانه او فرونشست. طیب اسکندر فوراً حاضر شد و تیر را از گوشت بیرون کشید، و خون فوران کرد زیرا

تیر به عمق نشسته بود. خون اسکندر جاری شد و بر اثر این حال اسکندر از پای درآمد و نزدیکانش او را در آغوش کشیدند و به اردو بردند. باتیس دژبان غزه چون احوال اسکندر را چنین دید پنداشت که او کشته شده است، به شهر درآمد و مزده فتح را منتشر ساخت، اسکندر منتظر التیام زخم خود نشد و امر به تسخیر قلعه داد و با زدن نقب بالاخره شهر گشوده شد. باتیس با نهایت دلاوری و شجاعت جنگ کرد و با وجود اینکه زخمهای زیاد برداشته بود دست از جدال نکشید. باتیس شهر را تسلیم نکرد و تا جایی که توان داشت دفاع نمود و به کشورش خیانت نکرد. همانند آریوبرزن جنگید و تسلیم نشد. همانند تری داتس که از تخت جمشید دفاع کرد او از ایالتی که تحت امر امپراطوری هخامنشیان بود دفاع کرد و تسلیم نشد... ولی از کثرت زخمها و خونی که از او میرفت بی حال شد و به دست دشمن افتاد. اسیر را نزد اسکندر بردند و او در حالی که از شادی در پوست نمی گنجید. تاریخ ایران باستان هم این رو تایید کرده (. او از باتیس خواست که از او طلب بخشش کند و در برابرش زانو بزند. اما باتیس مقاومت کرد. مشهور است که باتیس جز با نگاه غضب‌آلود به اسکندر نگاه نکرد و هیچ سخنی بر زبان نراند

در کتاب اسکندر مقدونی کبیر به ترجمه جان یاردلی آمده است: () () باتیس به اسکندر نگاهی کرد که نه تنها بی‌باکانه بود، بلکه به بی‌اعتنایی محض می‌مانست. او حتی یک کلمه هم در جواب تهدیدهای اسکندر بر زبان نیاورد. اسکندر گفت: آیا سکوت خیره‌سزانه او را می‌بینید؟ آیا او در برابر من زانو زده است؟ آیا به من التماس کرده است؟ اما من بر سکوت او چیره خواهم شد. پایان کار او را حداقل با ناله‌هایش رقم خواهم زد. () ()

بعد پای باتیس را سوراخ کرد و طنابی را از درون آن رد کرد. طناب را به گاری بست و باتیس را دور شهر غزه گرداند. اما باتیس تا جان در بدن داشت سخنی نگفت و حتی ناله نکرد. تاریخ‌نگاران اسکندر بسیار مقاومت او را ستوده‌اند

بعد از شکنجه سختی که باتیس تحمل کرد، سرداران مقدونی از درنده‌خویی اسکندر دلخور شدند. اسکندر برای تبرئه خود به آن‌ها گفت: () () من از نژاد آشیل هستم و همان کاری را با باتیس کردم که آشیل با هکتور کرد. () () هکتور سردار دژ تروا بود که در نبرد تن به تن با آشیل شکست خورد و... آشیل بر خلاف رسوم جوانمردانه مبارزه پاهای جسد او را به گاری‌اش بست و به دنبال خود کشید

...سرنوشت باتیس همانند تری داتس بود که مقابل اسکندر ایستادگی کرد و تسلیمش نشد

=====

پس از شکست ساتی برزن از نیروهای اسکندر، اسکندر اسپیتامن را که قبلاً به او پیوسته بود، مأمور دستگیری بسوس کرد. اسپیتامن که فرمانده سواران سغدی بود، از این فرصت به خوبی استفاده کرد. او که در زمره سرداران ممتاز سپاه داریوش بود، با قبول این مأموریت می‌توانست دور از چشم اسکندر و با جلب اعتماد وی نقشه اصلی خود را به مرحله اجرا درآورد. معروفیت این سردار داریوش

آن قدر بود که اسکندر در مراسم جشن عروسی دسته جمعی ای که در شوش ترتیب داد و سردارانش را وادار به ازدواج با دختران نجیب زادگان ایرانی کرد، دختر اسپیتامن به نام اپامه را برای سردار معروفش، سلوکوس که بعدها پایه گذار حکومت سلوکیان در ایران شد انتخاب کرد. اسپیتامن در حالی به دنبال دستگیری قاتل پادشاه رفت که سغدی ها را برای شورش بزرگ علیه اسکندر آماده می کرد. بسوس به زودی دستگیر شد و اسکندر دستور داد تا اعضای بدن او را به شاخه های چند درخت که به هم نزدیک کرده بودند، بستند و سپس آنها را رها کردند و اعضای بدن بسوس پاره پاره شد. برخی نیز معتقدند که اسکندر دستور داد تا او را در همدان به دار آویزند. در پست هفته ی قبل دربارش گفته بودم (کشته شدن بسوس و ساتی برزن نه تنها منجر به فروکش کردن طغیان در سیستان و هرات نشد بلکه دامنه این سرکشی ها را در شرق بیشتر کرد. بلخ) باختر (، سراسر سغد تا سیر دریا) سیحون (و همچنین زرنگ و سیستان صحنه نبردها و سرکشی های پی در پی شده بودند. اسکندر که تلاش بسیار برای ایجاد امنیت در نواحی مرزی در شرق امپراتوری داشت، نزدیک به دو سال از وقت خود را صرف آرام کردن این طغیان ها و خصوصاً طغیان مردم سغد به رهبری اسپیتامن کرد. سغدی ها مکرراً با اسکندر و ساتراپی های او درگیر شدند. هربار که شکست می خوردند تغییر موضع داده و در جای دیگری در مقابل نیروهای اسکندر ظاهر می شدند. سرعت عمل و آشنایی آنان با راه های کوهستانی و پر برف منطقه عامل مهمی برای مقاومت در برابر نیروهای اسکندر بود. در این مدت بسیاری از قلعه های نظامی یونانی ها توسط شورش های اسپیتامن و یارانش به دست آنان تصرف شده و سربازان یونانی اسکندر کشته شدند. ایرانیان ساکن در باختر و سغد و پارت به دلیل نبردهای طولانی با تورانیان حتی پیش از قدرت گیری مادها و پارس ها بسیار ورزیده و مقاوم بودند. پناهگاه های بیابان و کوهستان و همچنین اتحاد با اقوام چادرنشین و بیابانگرد که دارای منافع مشترکی با آنان بودند، این امکان را به آنان می داد که به راحتی از چشم نیروهای اسکندر پنهان شوند. ایستادگی و دلاوری اسپیتامن و یارانش دو سال دوام آورد و در نهایت او نیز به سرنوشت ساتی برزن و بسوس دچار شد. اسپیتامن که برای جمع آوری کمک و نیروی تازه نفس به میان ماساژت ها - یعنی همان اقوامی که کوروش در جنگ با آنان کشته شده بود - رفته و با خیانت حاکم آنان رویه رو شده و ناجوانمردانه به قتل رسید. حاکم ماساژت ها سر اسپیتامن را برید ... و برای اسکندر فرستاد

=====

آمه تیس اولین زن دلاور ایرانی بود که بازو بند طلا از داریوش بزرگ هدیه گرفت.

آمه تیس از کودکی به درس و نوشتن علاقه داشت و از همین رو همیشه به مجامع درسی میرفت. در مواقعی هم که از درس خواندن فارغ بوداز مادر خود زری دوزی و خیاطی یاد میگرفت. زیرا آن زمان رسم بود دختران کارهای هنری را بیاموزند. پدرش هم به عنوان یک سرباز در قصر داریوش بزرگ فعالیت میکرد. همچنین آمه تیس از زیبایی فراوانی برخوردار بود. روزی آمه تیس به همراه پدرش از خیابان میگذشت که ارابه ای از کنارانان رد شد. سرداری جوان بر ارابه سوار بود که آرومین نام داشت. سردار رو به پدر آمه تیس کرد و گفت:

این دختر زیبا دختر توست؟

پدر جواب داد: آری. او را از مکتب به خانه میبرم

آرومین گفت: حیف نیست قدم های این دختر بر سنگ فرش های خیابان خسته شود؟ باید معلم را برای او به خانه ببری! پدر امه تیس گفت: هنوز وضع مالی خوبی نداریم که بتوانیم معلمی سر خانه بیاوریم.

آرومین لبخندی زد و گفت بر ارابه ی من سوار شو. امه تیس و پدرش سوار بر ارابه شدند و به طرف کاخ آرومین براه افتادند. تا به کاخ رسیدند. کاخ زیبایی خیره کننده ای داشت. با فرش های نفیس پوشیده شده بود و چیز های تزئینی و قیمتی زیادی آنجا بود. امه تیس و پدرش مات و مبهوت به اطراف مینگریستند.

آرومین به پدر امه تیس گفت: دوست داری تو هم صاحب چنین کاخی شوی؟

!! آری تا به حال چنین شکوهی ندیده بودم-

پس باید به من قول دهی که دختر تو را به نامزدی من در آوری-

و به این ترتیب امه تیس و آرومین نامزد شدند و امه تیس تا ۱۷ سالگی در قصر زندگی کرد. او از همه نظر شهره ی خاص و عام شده بود. که در همین سن با آرومین ازدواج کرد. ازدواج آنان با حمله ی سکاها به ایران مصادف شده بود و آرومین به دستور داریوش بزرگ باید برای جنگ آماده میشد. آرومین سردار گارد جاویدان بود و از محافظین اصلی شاه محسوب میشد. ولی آرومین و امه تیس که نمیتوانستند از هم دور باشند نقشه ای پنهانی کشیدند و امه تیس توانست به همراه آرومین به جنگ برود. سپاه ایران چند روزی در راه بود تا به مرز های شمال شرقی و در مقابل دشمن قرار گرفت. جنگ سختی روی داد و هر دو طرف از امکانات و صلاحات قوی برخوردار بود. در این جنگ بازوی آرومین به شدت زخمی شد. شب هنگام/ دو سپاه دست از جنگ کشیدند. داریوش سرداران را جمع کرد و در باره ی نقشه ی بعدی با آنان به مشورت پرداخت. ناگهان داریوش بزرگ پرسید: پس آرومین کجاست؟ چرا در این جلسه ی مهم شرکت نکرد؟

سرداران گفتند: او به شدت مجروح شد و نتوانست حضور یابد.

بامداد فردا دوباره جنگ آغاز شد و داریوش نظاره گر جنگ بود که با صحنه ی عجیبی روبرو شد. دید که شخصی سوار بر اسب آرومین و با زره مخصوص به او وارد میدان شد و با دلاوری و رشادت قلب سپاه دشمن را می درید و افراد دشمن را میکشت و پیش میرفت

داریوش بزرگ با تعجب پرسید: او کیست که زره آرومین را بر تن دارد؟ مگر آرومین مجروح نشده بود پس چگونه اینطور با سرعت و مهارت و نیرو با دشمن مبارزهمیکند؟! هر که هست او را نزد من بیاورید. میخواهم بدانم این دلاور کیست؟

زره پوش را نزد شاه آوردند. وقتی کلاه و نقاب را از صورت شخص برداشتند با تعجب دیدند که او امه تیس است. همه تعجب کرده بودند

بعدها که جنگ به پایان رسید و پیروزی از آن ایرانیان گشت داریوش بزرگ بازو بندی قیمتی و گرانبها به امه تیس هدیه داد و او را به عنوان شجاع ترین زن معرفی کرد

=====

گُرباس یا گئوبروه نام یکی از بزرگان پارسی بود. وی در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، با کمک تعدادی از رؤسای هفت خانواده بزرگ پارسی با کشتن گئومات مغ که به عنوان بردیا فرزند کوروش بزرگ بر تخت نشسته بود، سلطنت را به داریوش بزرگ و خاندان هخامنشی بازگرداند

گئوبروه هم در زمان کوروش و هم داریوش از سرداران ارتش ایران بود. گئوبروه در زمان کوروش یکی از شهربانان ایران بود. گئوبروه در فتح بابل به همراه کوروش شرکت داشت. گل نوشته های بدست آمده در سالهای اخیر نشان می دهند که سپاه پارس، تحت فرماندهی گئوبروه، بابل را بدون درگیر شدن در نبردی فتح کرد. پس از محاصره بابل، گئوبروه برای ورود به شهر که دور تا دور آن را رود فرات فرا گرفته بود، دستور داد جریان رود را منحرف کنند تا بتوانند از بستر خشک آن به شهر رخنه کنند. او پسر پادشاه را دستگیر کرده، به قتل رساند؛ آنگاه کوروش وارد شهر شد

پس از کوروش، گئوبروه از نزدیکان داریوش بود. داریوش پیش از رسیدن به پادشاهی با ارته بامه دختر گئوبروه نیزه دار داریوش ازدواج کرد. در گل نوشته های دیوانی نام او بیشتر از نام دیگر همسران داریوش آمده است

در نقش برجسته و کتیبه بیستون دو تن از یاران داریوش دیده می شوند که شامل ویندفرنانه کمان دار

و گنبروه نیزه دار، پشت سر او ایستاده اند.

گنبروه در زمان داریوش، شورشیان بابل را سرکوب کرد. داریوش در کتیبه بیستون به ما می‌گوید که این شورش را با موفقیت سرکوبی کرده، اما شخص دیگری به نام «نیوکدنزر» بازهم ادعای سلطنت بابل را کرده و برای مدتی به بخشهایی از مملکت، احتمالاً نیپور، حکومت کرده. بابل تا مدتها شاهد مدعیان مختلفی بود که همه ادعای قرابت با خاندان نیونید را داشتند و همه نیز با موفقیت به دست داریوش شکست خوردند. گنبروه همچنین در سال ۵۱۹ ق.م شورش فردی به نام آتامانیتا را در همان آغاز سرکوب کرد.

گنومات غاصب بعد از رفتن کمبوجیه به مصر خود را بجای بردیا پسر کوروش معرفی کرده، بر تخت نشست. او بعد از دست انداختن به تاج و تخت، تمام زنان کمبوجیه را نیز در اختیار گرفت، یکی از این زنان فیدمیا، دختر هوتن یا اتانس یکی از تواناترین نجای ایران بود. اولین کسی که پس از هفت ماه فرمانروایی به گنومات ظنین شد که او فرزند کوروش نیست بلکه مرد شیادی است، هوتن بود. او از دختر خود پرس و جو کرد. دخترش گفت: (دخترش گفت) من هرگز بردیا پسر کوروش را ندیده‌ام و نمی‌توانم او را از مغ تشخیص بدهم. (پدرش از او خواست که از آتوسا خواهر بردیا پرسد که آیا او بردیای واقعی است یا نه. دخترش گفت) من وسیله گفت و گو با آتوسا را ندارم و هیچیک از زنان حرمسرا را هم ندیده‌ام چون همه ما از هم جدا شده‌ایم. (وقتی کوروش حیات داشت دستور داده بود گوشهای این مغ را ببرند. هوتنه از دخترش خواست وقتی شوهرش در خواب است، دست بر گوش او بکشد، اگر گوش داشت همان بردیا است و اگر نداشت معلوم می‌شود که گنومات است. فیدمیا زود فهمید که شوهرش گوش ندارد و نتیجه تحقیق را به پدر اطلاع داد.

هوتنه یک دسته شش نفره از نجای پارس را که به آنها اطمینان داشت، تشکیل داد و با ورود داریوش از پارس تصمیم اتخاذ شد که او را نیز در گروه خویش وارد سازند. این هفت تن با هم قسم خوردند که برای دفع غاصب اقدام کنند. نام این هفت تن از این قرار است

در کتاب هرودوت و در کتیبه بیستون

اتانس (اوتانه) ۱.

اسپانینس (اردومنش) ۲.

گبرياس (گنوروو) ۳.

ايتافرنس (وبن دفرنه) ۴.

مگابيزوس (بگابوخش) ۵.

هيدارنس (ويدرنه) ۶.

داریوش (داریوش بزرگ) ۷.

هفت یار وفادار بر آن شدند که بی درنگ بر غاصب بتازند و پس از ادای فریضه و دعا و نیایش برای پیروزی به طرف قصر شتافتند. مغ که در تالار بود گریخت و به خوابگاهی پناه برد و کوشید در را بر روی مهاجمان قفل کند اما دو نفر از ایشان داریوش و گبرياس به او رسیدند و گبرياس مغ را، در بازوان خود گرفت. داخل اتاق تاریک بود. داریوش که نگران زخمی کردن گبرياس بود بالاخره خنجر خود را فرو برد و خوشبختانه به گبرياس اصابت نکرده و پیکر مغ را درید.

بعد از به سلطنت رسیدن داریوش، پیوند بین گبرياس و داریوش توسط ازدواج‌های سیاسی ای که صورت گرفت عمیق تر شد. داریوش با دختر گبرياس ازدواج کرد و گبرياس با خواهر داریوش زناشویی کرد. دختر اتانس، فیدمیا همان بانو که راز مغ را فاش کرد، نیز با داریوش ازدواج کرد.

بعد از مرگ داریوش بزرگ پسرش خشایارشا که از جانب مادر دختر زاده کوروش بزرگ بشمار می‌آمد، به سلطنت رسید. بعد از انتخاب خشایارشا بخاطر نسبتی که خشایارشا با کوروش داشت، برادر ارشد او ارته باذان که دختر زاده گبرياس بود و مدتها گمان می‌رفت، جانشین پدر شود، حتی نتوانست اندیشه مخالفت را به سر راه بدهد.

مردونیه که در جنگ‌های بین ایران و یونان فرماندهی سپاه ایران را برعهده داشت، حاصل ازدواج... گبرياس با خواهر داریوش بود. مردونیه نیز با دختر داریوش بنام آرتوزسترا زناشویی کرد

=====

پاتنه آ بانوی زیبایی از اهل شوش بود و به اسارت کوروش بزرگ در آمد و بعد از ماجراهایی کوروش

او را به شوهرش آبراداتس رساند و آبراداتاس هم در راه کوروش جان سپرد

وقتی پاتنه‌آ به اسارت کوروش بزرگ در آمد میان افسران و سرداران او بر سر این که این غنیمت جنگی بسیار زیبا به چه کسی برسد غوغایی برپا شد. سرانجام برای دوری از اختلاف بینشان او را متعلق به کوروش دانستند، اما کوروش به دلیل پابندی به اخلاق وقتی فهمید وی شوهر دارد او را فراخواند و تا زمان رسیدن شوهرش، آراسپ یکی از افسران خود را نگهبان وی کرد

پاتنه‌آ که اخلاق کوروش بزرگ را نمی‌دانست برای فرار تصمیم گرفت آراسپ را وسوسه کند و به او ابراز علاقه کرد در مقابل آراسپ همراه گشت تا جایی که قصد سوءاستفاده و تجاوز به پاتنه‌آ را کرد. ولی کوروش به موقع خیمه پاتنه‌آ رسیده و او را از دست آراسپ نجات داد

وقتی پاتنه‌آ کرامت کوروش را دید خود را مدیون وی می‌دانست و ماجرا را به شوهرش آبراداتاس گفت. آبراداتاس نیز خود را مدیون کوروش می‌دانست و برای وی ارابه‌های جنگی ساخت که از عوامل مهم برد کوروش در جنگ با لیدیان شورشی و همچنین شکست دادن حکومت بابل شد

آبراداتاس در جنگ لیدی در سپاه کوروش با شهامت جنگید و کشته شد و همسرش پاتنه‌آ نیز، به خاطر علاقه وافر و عشق توصیف ناپذیرش بر بالین وی خودکشی کرد

کوروش آرامگاهی برای این زوج - پاتنه‌آ و آبراداتاس - بنا نهاد که گفته می‌شود بقایای آن هنوز در ...عراق باقیست

=====

هوتن یا اتانس نام یکی از بزرگان ایرانی در زمان هخامنشیان بود. وی در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، رؤسای هفت خانواده بزرگ پارسی که هوتن نیز یکی از آنان بود، با کشتن گئومات مغ که به عنوان بردیا فرزند کوروش بزرگ بر تخت نشسته بود، سلطنت را به داریوش بزرگ و خاندان هخامنشی بازگرداند

پنج روز پس از کشته شدن گئومات، همدستان درباره اقدامات آینده خویش در شوش به مذاکره نشستند. در جریان جلسه تعیین نظام آینده حکومتی ایران، هوتن نظام حکومتی دموکراسی را برای آینده ایران پیشنهاد کرد و در نکوهش نظام پادشاهی سخن گفت، اما نظرش در آن نشست مورد استقبال قرار نگرفت، و حکومت پادشاهی در ایران تداوم یافت

گئومات غاصب بعد از رفتن کمبوجیه به مصر خود را بجای بردیا پسر کوروش معرفی کرده، بر تخت نشست. او بعد از دست انداختن به تاج و تخت، تمام زنان کمبوجیه را نیز در اختیار گرفت، یکی از این زنان فیدمیا، دختر هوتن یا اتانس یکی از تواناترین نجای ایران بود. اولین کسی که پس از هفت ماه فرمانروایی به گئومات ظنین شد که او فرزند کوروش نیست بلکه مرد شیادی است، هوتن بود. او از دختر خود پرس و جو کرد. دخترش گفت (من هرگز بردیا پسر کوروش را ندیده‌ام و نمی‌توانم او را از مغ تشخیص بدهم.) پدرش از او خواست که از آتوسا خواهر بردیا پیرسد که آیا او بردیای واقعی

است یا نه. دخترش گفت من وسیله گفت و گو با آتوسا را ندارم و هیچیک از زنان حرمسرا را هم ندیده‌ام چون همه ما از هم جدا شده‌ایم. وقتی کوروش حیات داشت دستور داده بود گوشهای این مغ را ببرند. هوته از دخترش خواست وقتی شوهرش در خواب است، دست بر گوش او بکشد، اگر گوش داشت همان بردیا است و اگر نداشت معلوم می‌شود که گنومات است. فیدمیا زود فهمید که شوهرش گوش ندارد و نتیجه تحقیق را به پدر اطلاع داد

هوته یک دسته شش نفره از نجای پارس را که به آنها اطمینان داشت، تشکیل داد و با ورود داریوش از پارس تصمیم اتخاذ شد که او را نیز در گروه خویش وارد سازند. این هفت تن با هم قسم خوردند که برای دفع غاصب اقدام کنند. نام این هفت تن از این قرار است

در کتاب هرودوت و در کتیبه بیستون

۱. اتانس (اوتانه)

۲. اسپانینس (اردومنش)

۳. گبرياس (گئوروو)

۴. ایتنافرنس (وین دفرنه)

۵. مگابیزوس (بغابوخش)

۶. هیدارنس (ویدرنه)

۷. داریوش (داریوش بزرگ)

...این هفت یار با یاری همدیگر تونستن گنومات رو بکشند

میگن کمبوجیه برای پدر هوتن حکم اعدام صادر کرده بود زیرا پدر وی که یکی از داوران بود، رشوه‌خواری کرده بود، کمبوجیه دستور داد که پوست از تنش کنده و با قطعات آن، کرسی دادگاهی را که او بر روی آن جلوس میکرد، روکش کردند. کمبوجیه پسرش هوتن را به جای پدر گماشت و تأکید کرد که :

((همواره بیاد داشته باش که روکش کرسی دادگاه از چه جنسی ساخته شده‌است))

داریوش پس از به سلطنت رسیدن، هوتن را به فرماندهی سپاه حدود ساحلی برگزید. هوتن پس از رسیدن به مقام فرماندهی شهر بیزانس (استانبول کنونی (و کالسدون (قاضی‌کوی در استانبول کنونی (و اتاندروس در ترود و نیز لمپونیوم را مسخر ساخت. سپس به تصرف لمنوس و ایمبروس پرداخت. این هر دو جزیره در دریای اژه بود و در دست پلاسگه‌ها. بعد از این فتوحات یک چند آشوب و شورش یک چند برطرف شد تا اینکه باز در ایونیه شورش اتفاق افتاد. شهر بیزانس و کالسدون یا خالکدون و ترود پیش از لشکرکشی داریوش به طرف سکاها تسخیر شده بود. از قرار معلوم این نقاط در حین قشون‌کشی مزبور شورش و از پرداخت باج امتناع کرده بودند

از مرگ هوتن مینع درستی در دسترس نیست ولی به احتمال بالا به نظر میرسد در یکی از همین جنگ‌ها در زمان داریوش بزرگ کشته شده باشد

=====

بغابوش یا مگابیز نام یکی از بزرگان پارسی بود. وی در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، با کمک تعدادی از رؤسای هفت خانواده بزرگ پارسی با کشتن گنومات مغ که به عنوان بردیا فرزند کوروش بزرگ بر تخت نشسته بود، سلطنت را به داریوش بزرگ و خاندان هخامنشی بازگرداند

گنومات غاصب بعد از رفتن کمبوجیه به مصر خود را بجای بردیا پسر کوروش معرفی کرده، بر تخت نشست. ولی بعد از فاش شدن این راز این هفت یار که در کتاب هرودوت و در کتیبه بیستون عبارت اند از

اتانس (هوتن) ۱.

اسپانینس (اردومنش) ۲.

گبرياس (گنوبروو) ۳.

ايتافرنس (وين دفرنه) ۴.

مگابيزوس (بغابوخش) ۵.

هيدارنس (ويدرنه) ۶.

داریوش (داریوش بزرگ) ۷.

...این هفت یار با یاری همدیگر تونستن گنومات رو بکشند

در راه بازگشت داریوش از لشکرکشی به سرزمین سکاها، داریوش سردار نامی پارس مگابیز را به فرماندهی لشکر اروپائی خود برگماشت. روزی داریوش شاه وقتی مشغول خوردن انار بود همینکه یکی را باز کرد، برادرش ارتبان پرسید

از میان همه دارائی خویش چه چیز را آرزو داری که به تعداد دانه‌های آن انار زیاد () (باشد؟)

: داریوش پاسخ داد

مگابیز را و افزود داشتن نفراتی چند مانند مگابیز را به استیلای بر کشور یونان هم ترجیح () (می‌دهد)

مگابیز وقتی در مقام خود مستقر شد طوایفی را که در آن حوالی با دولت ایران ضدیت می‌کردند، مطیع ساخت. مگابیز ضمن سرکوبی مخالفان لشکر نیرومندی را نیز به مقصد لیبی فرستاد

مگابیز بعد از پیروزی در نبرد با پایونی‌ها به آماتاس پادشاه مقدونیه پیشنهاد کرد که علامت خاک و آب بفرستد. به این تقاضا جواب منفی داده نشد، بعلاوه آموتاس مجلس شام باشکوهی برای حضرات... ترتیب داد و در نهایت گشاده‌دستی از آنها پذیرایی کرد

...از مرگ بغابوش نیز منبع درستی در دسترس نیست

=====

آتروپات یا آتروپات) به معنی آذربید یا نگهبان آتش یا نگهبانی شده توسط آتش (ساتراپ ماد، فرمانده نیروهای ماد و آلبانی و سکاندار نبرد گوگامل در سال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح . او تا مرگ داریوش سوم در سال ۳۳۰ پیش از میلاد به او وفادار مانده بود و بعد از مرگ داریوش سوم به اردوگاه مقدونیه ای ها پیوست . اسکندر بعد از گذر از اکباتان) همدان (در ابتدای همان سال فرمانروایی ماد را به اکسیدتس واگذاشت . اما در سال ۳۲۷ یا ۳۲۸ پیش از میلاد اکسیدتس که دیگر به وفاداری اش اعتماد نداشت را عزل و دوباره آتروپات را به فرمانروایی آن سرزمین گماشت . آتروپات بریاکسیس شورشی شکست خورده از استان آتروپاتکان را در سال ۳۲۴ یا ۳۲۵ پیش از میلاد در پاسارگاد به اسکندر تحویل داد . او به اندازه ای در نظر اسکندر مقام و منزلت یافت که مدتی بعد پردیکاس - ازدواج کرد . او آخرین دیدارش را با اسکندر در ماد به سال - دخترش با رازدار اسکندر ۳۲۳ یا ۳۲۴ پیش از میلاد انجام داد

بعد از مرگ اسکندر در ۳۲۴ پیش از میلاد، در تقسیم اراضی توسط بابل، ساتراپی ماد به دو قسمت تقسیم شد بطوری که ماد کوچک) قسمت شمال غربی (به آتروپات و ماد بزرگ) قسمت شرقی (به پیشون واگذار شد . سرانجام آتروپات از تابعیت فرماندهان مقدونیه ای سرباز زد و ساتراپی او، کشوری مستقل شد . از آن پس این قسمت از ماد به عنوان ماد آتروپاتنه یا اختصار آتروپاتن شناخته شد همان گونه که در زبان ارمنی آتروپاتکان، در زبان پارسی و پارسی میانه به آتروپاتکان، بعد ها آذوربادگان، در فارسی نوین آذربایجان نام گرفت

آتروپات دودمانی بنا نهاد که در آتروپاتکان چندین قرن فرمان راندند. در ماد کوچک قبایلی وجود داشتند دارای سازمان جماعت‌های بدوی و آتروپات آنان را به خدمت خود در آورد و این خود نیروی مهمی در ماد کوچک پدید آورد که روحیه جنگی آن بالاتر از روحیه لشکریان شاهنشاهی پارس و یا حتا سپاهیان جانشینان اسکندر بود. لشکریان اخیرالذکر یا از سپاهیان برده و یا جنگاوران مزدوری بودند که از جنگ جز غنیمت و سود چیزی انتظار نداشتند. داریوش سوم پس از آنکه تمام لشکریانش معدوم گشته یا وی را ترک گفتند آخرین امید خویش را به کادوسیان بسته بود. گرچه کادوسیان از یاری با دستگاه استبدادی فرو ریخته هخامنشیان سر باز زدند ولی همین چشم داشت کمک از کادوسیان و اینکه ایشان را لشکریان نیرومند و قابل اعتماد شمرده بود خود جالب توجه است

به نظر می‌آید نیروی آترویات نیز در اتکا، به کادوسیان و دیگر قبایل شمالی آذربایجان بود. وی توانست به استظهار آن بعد از سقوط دیگر ساتراپ‌ها بر سر پا ماند و قدرت خویش را در درون جانشینان اسکندر حفظ کند همچنانکه در عهد داریوش سوم و یا احتمالاً زمان اردشیر سوم نیز حفظ کرده بود.

دولت جدید را که رسماً ماد خوانده می‌شد مردم به حق بنام ماد آترویاتن بنام وی یا آتروپاتگان نامیدند. ساکنان آن سرزمین از لحاظ قومیت گوناگون بودند. اینکه در مدت دو سه قرن حکومت ایران، زبان ایرانی تا چه حد در آن سامان تفوق یافت اطلاعی در دست نیست. مسلماً تفوق بارز بوده

=====

هایدرانوس یا هیدارنس یا ویدرنه در قیام هفت یار شرکت داشت و با داریوش بزرگ جلوی گنومات غاصب را گرفتند.

گنومات غاصب بعد از رفتن کمبوجیه به مصر خود را بجای بردیا پسر کورش معرفی کرده، بر تخت نشست. ولی بعد از فاش شدن این راز این هفت یار که در کتاب هرودوت و در کتیبه بیستون عبارتند از:

۱. اتانس (هوتن)

۲. اسپانینس (اردومنش)

۳. گبراس (گنوروو)

۴. ایتنافرنس (وین دفرنه)

۵. مگابیزوس (بغابوخش)

۶. هیدارنس (ویدرنه)

داریوش (داریوش بزرگ) ۷.

...این هفت بار با یاری همدیگر تونستن گنومات رو بکشند

در زمان خشایارشا فرمانده سپاه جاویدان هخامنشیان و ساتراپ پارت و چند ساتراپی دیگر بود. در زمان او بود که گارد جاویدان، ده هزار نفر شد. او در سال ۴۸۰ پیش از میلاد، به فرماندهی گارد جاویدان انتخاب شد.

...نام او به معنی چاک دهنده است

: در نبرد ترموپیل او در مقابل لئونیداس فرمانده ۳۰۰ نفر اسپارت جنگید و در گفت گوها گفته می شد

هایدرانوس : تیرهای ما، جلوی نور خورشید را می گیرند

!...لئونیداس : ما هم در سایه، می جنگیم

یکی از ناشایسته ترین کارهای خشایارشا، برکناری هایدرانوس، پس از نبردهایش با یونان بود. سپس خشایارشا، اردوان را به سمت فرماندهی سپاه خویش منصوب کرد. در نهایت، اردوان و خواجه ای به نام میترا، در سال ۴۶۵ پیش از میلاد، خشایارشا را در بسترش به قتل رساندند. یونانیها بخاطر شکستهای بسیار پیچیده ای که از سپاه خشایارشا خوردند، همواره در کتابهای تاریخی خود، سعی در تخریب شخصیت وی را داشته اند! هایدرانوس، به شکل عجیبی سپاه ایران را از تنگه های بسفر و داردانل امروزی، عبور میدهد و فرماندهی ناوگان دریایی ایران، در محاصره آتن را بر عهده داشته که گفته میشود، شگفت انگیزترین حمله دریایی تاریخ باستان است

متاسفانه در این حمله دریایی، هر چند نیروی دریایی ایران پیروز میشود، اما کشتی هایدرانوس در یک سانحه طبیعی غرق میشود... که در کتب یونانی، از آن به شکست نیروی دریایی ایران، یاد میشود! زیرا پس از این سانحه، نیروی دریایی ایران از محاصره آتن عقب نشینی می کند و... که در نهایت از راه خشکی، آتن را تصرف می کند

...از مرگ هایدرانوس نیز منبع درستی در دسترس نیست

شاید خیلی از ایرانیان و حتی خیلی از کسانی که مدعی تاریخ هستن و ادعا دارن که از تاریخ چیزی سرشون میشه اصلا اسم فرمانده

ساتی برزن

رو نشنیده باشن و ندونن کی هست... او از فرماندهان زمان داریوش سوم دوازدهمین و آخرین شاهنشاه هخامنشی ساتراپ (والی) هرات است. او مردی متهور و دلور و حادثه جو و از متحدین بسوس والی باختر (بلخ) بود که از یک سو پنجه بخون داریوش آلود و از سوی دیگر بعد از تسلط اسکندر مقدونی بر ضد مقدونیان قیام کرد و چند ماه در جنگ و گریز بود تا جان بر سر این کار نهاد. بسال در سومین و آخرین جنگ دارا (داریوش) با اسکندر که در گوگمل (در نزدیک نینوای سابق و اربیل کنونی) روی داد. ساتی برزن فرماندهی سپاهیان هراتی را داشت. بعد از شکست قطعی دارا و فرار او بسوی مشرق عده‌ای از سرداران او به اشارت بسوس بر ضد او توطئه‌ای چیدند و شاهنشاه را بازداشتند. ساتی برزن نیز در این توطئه شرکت داشت و چون اسکندر بتعقیب آنان برخاست و بنزدیکی آنان رسید ساتی برزن به‌راهی سرکرده دیگری بنام برازانت زخمهای مهلکی به دارا زدند و او را در حال نزع گذاشتند و با ۶۰۰ سوار گریختند. بروایت آریان و کنت کورث مورخان یونانی سال بعد ساتی برزن در گرگان بحضور اسکندر رسید و اعلام اطاعت و وفاداری کرد. اسکندر نیز او را بحکمرانی ایالت هرات که در دوره سابق داشت مجدداً منصوب کرد. ساتی برزن به هرات رفت و هنگام ورود اسکندر به آن ایالت به استقبال فاتح مقدونی شتافت و شرط خدمت بجای آورد. اسکندر او را مورد لطف قرار داد و یکی از سرکردگان خود را بنام اناکسیپ با ۴۰۰ کماندار سوار مأمور کرد که ولایت هرات را از آزار سپاه مقدونی به‌نگام عبور از آن سامان محافظت کنند، و خود برای سرکوبی بسوس سردسته کشندگان داریوش سوم که در باختر شوریده و خود را اردشیر شاه خوانده بود حرکت کرد. در راه خبر رسید که ساتی برزن اناکسیپ و سواران او را کشته و هراتیها را شورانیده است و آنان در پایتخت (کرسی) ولایت هرات که آرتاکوان (اردکان) نام داشت گرد آمده‌اند. نقشه ساتی برزن این است که با بسوس همدست شود و بمحض اینکه اسکندر دور شد با تمام قوا متحداً به مقدونیها حمله کنند. اسکندر نزدیک بود به بسوس برسد ولی تصمیم گرفت نخست کار ساتی برزن را یکسره کند. قسمتی از لشکرش را در محل گذاشت و خود با پیاده‌نظام و سواره‌نظام سبک اسلحه تمام شب را به سوی هرات راند و به آرتاکوان رسید و بطور ناگهانی بر سر ساتی برزن تاخت. ساتی برزن از سرعت حرکت اسکندر بوحشت افتاد، دو هزار سوار برداشت و بیاختر در پناه بسوس گریخت و باقی سپاهیان او در شهر آرتاکوان که مستحکم شده بود آماده جنگ ایستادند، کسانی هم که توانائی جنگیدن نداشتند بکوهی پناه بردند. اسکندر سرداری را مأمور محاصره پناهندگان کوه کرد و خود بتعقیب ساتی برزن پرداخت و چون شنید او بسیار دور است و رسیدن به او آسان نیست برگشت تا کار پناهندگان را یکسره کند. بخت با اسکندر یآوری کرد و بعلت آتش گرفتن جنگلی که کوه را پوشانیده بود، کار بر پناهندگان سخت شد. گروهی سوختند و گروهی گریختند و گروهی بزنجیر کشیده شدند. آنگاه اسکندر آرتاکوان را گشود و آرزاسس نامی را بجای ساتی برزن والی آنجا کرد، و خود بسوی سیستان شتافت. و پس از تمشیت امور آنجا به طرف مردم آریاسب که در حوالی گودرزه یا جنوب شرقی سیستان میزیستند راند. پنج روز پس از ورود بدان جای

شنید که ساتی برزن با دو هزار سوار بهرات آمده است، بر اثر این خبر سپاهی مرکب از شش هزار پیاده یونانی و ۶۰۰ سوار بسرداری کارانوس و اریگیوس و بمعاونت ارته باذ و آندرونیکوس بدانجا فرستاد و خود ۶۰ روز در کشور آریاسپها برای تمشیت امور آنجا ماند. و نیز به فراتافرن والی پارت فرمان داد که به آنان پیبوند. در نبردی که میان یونانیان و سپاه ساتی برزن درگرفت ایرانیان دلیرها کردند. ولی اریگیوس ضربتی بصورت ساتی برزن زد و او را بزمین افکند و تزلزل در سپاه هرات افتاد. سرانجام ساتی برزن بر زمین افتاد و اریگیوس اسلحه و لباس او را بعلامت پیروزی به باختر نزد فاتح مقدونی برد.

=====

در هرات که میان ساتی برزن و نیروهای اسکندر جنگ درگرفت. در اثای جنگ، یکی از فرماندهان مقدونی به نام اریگیوس ضربتی به صورت ساتی برزن زده و او را سرنگون کرد. ساتی برزن با وجود آنکه مجروح شده بود، به جنگ ادامه داد ولی در نهایت شکست خورد و اما بسوس یا بسیسه هم که شهریان ساتراپ هخامنشی بلخ و سغد در عصر داریوش سوم هخامنشی بود. با یاری و پیمان منعقد با دیگر شهریان از جمله ساتی برزن که با بسوس همپیمان شده بود ولی در بین راه در یک درگیری کشته شده بود تصمیم به دستگیری داریوش سوم (که کارزار گریخته بود) و عزل او از مقام پادشاهی می گیرد و این کار را به انجام می رساند . پس آنگاه او با حمایت دیگر بزرگان ایران خود را اردشیر چهارم می نامد و ارتش شاهنشاهی ایران او را به عنوان شاه هخامنشی به رسمیت می شناسد .

در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، داریوش با وجود شکستهای پی در پی هنوز مایوس نشده و درصدد بود قشون جدیدی در ماد تجهیز کند و یکچند در اکباتان (همدان) ماند اما وقتی اسکندر در تعقیب داریوش از پارس راه ماد را پیش گرفت و داریوش نیز برای تجهیز سپاه توفیقی نیافت. با بسوس ساتراپ باختر که خویشاوند داریوش سوم محسوب می شد و عده ای از بزرگان پارس، از جانب ری به ولایت باختر عزیمت کردند. در حدود دامغان بسوس، که از آمدن اسکندر مطلع شده بود، شاه را به قصد کشتن، زخم مهلکی زد و به سوی باختر گریخت و خود را شاه ایران خواند. اسکندر وقتی به بالین داریوش رسید او از آن زخمها فوت کرده بود و فاتح جسد او را با تأثر و احترام به پارس فرستاد.

بسوس در باختر و آنسوی جیحون یک چند همچنان به دعوی خود ادامه داد. اسکندر او را به وسیله ی اسپیتامن یکی دیگر از سردار شجاع هخامنشی تعقیب و سپس مجازات کرد. این اقدام اسکندر در واقع برای انتقام گرفتن از قاتل داریوش نبود بلکه بدان سبب بود که ادعای او ممکن بود در ولایات شرقی پایگاه تازه ای برای تجدید حیات امپراتوری هخامنشی ساخته شود. بدین ترتیب و با مجازات بسوس به عنوان یک قاتل و غاصب چهره داریوش سوم در هاله ای از قدس فرو رفت. با مرگ داریوش و پیروزی اسکندر بر بسوس امپراتوری هخامنشی، بعد از ۲۳۰ سال منقرض شد.

کوشش فراوان و نبردها و مقاومت کم نظیر بسوس در برابر سپاه اسکندر در اثر خیانت خائنانی که هیچگاه در تاریخ ایران زمین کم نبوده اند با شکست روبه رو می شود . برخی از شهربانان دیگر که بیشتر مضمون به اسپیتامن هست) البته جایی نگفته که او بسوس را دستگیر یا کشته است (، برای دلجویی و جلب توجه اسکندر پیمان خود را به طور یکجانبه می شکنند و به اسکندر میبوندند

اسکندر که به سبب مقاومت و رویارویی بی نظیر و شگفت انگیز و طولانی مدت اردشیر چهارم (بسوس) به شدت از دست این یاغی و شورشی عصیان گر خشمگین بود، فرمان داد تا پس از شکنجه ی سهمگین و بریدن اعضای بدنش او را در شهر بلخ به دار آویزند و سربازان مقدونی او را تیرباران کنند

سرگذشت بسوس یا اردشیر چهارم را آریان (جلد 4) و کورتیوس (جلد 6) با جزئیات فراوان نقل کرده اند

=====

=====

=====